

ناپلئون در جزیره کوچکی به نام کُرس<sup>۱</sup> در دریای مدیترانه چشم به جهان گشوده بود. وی درست هنگامی زاده شد که جزیره از آن فرانسه شده بود و او تابع فرانسه به شمار می آمد، چه کرس پیشتر بدایتالیا تعلق داشت و چند هفته ای پیش از زادن او بود که تازه بدفرانسه واگذار شده بود. همینکه بزرگ شد، او را به مدرسه ای نظامی در فرانسه فرستادند. در اینجا همشاگردیهای او وی را به چشم بیگانه می نگریستند و با او نمی جوشیدند. اما ناپلئون در حساب نمره های عالی می آورد و عاشق مسئله های سخت و دشوار بود. وقتی برای حل مسئله ای مشکل، به اطاق خود رفت و در به روی خویش بست و سه شبانه روز از آن بیرون نیامد تا سرانجام مسئله را حل کرد.

ناپلئون از شایستگی که در پایان دادن بدانقلاب فرانسه از خود نشان داد، معلوم داشت که سر بازی کار آمد خواهد شد، و بیست و شش ساله بود که به درجه سرتیپی رسید.

درین زمان، کشورهای دیگر اروپا همه پادشاه داشتند. فرانسه بدانقلاب را از امریکاییان در آن سوی اقیانوس گرفته و از دست پادشاهان خود آزاد و آسوده شده بود. پادشاهان این کشورها بیم آن داشتند که بدانقلاب به مردمان آن جاها نیز سرایت کند. ازین رو همه این کشورها دشمن فرانسه شدند، زیرا فرانسه به حکومت پادشاهان پایان داده بود. ناپلئون را به گشودن ایتالیا فرستادند. وی ناگزیر بود که از کوههای آلپ بگذرد، همان گونه که هانیبال در جنگهای کارتاژ از آن

---

۱ - Corsica (کرسیکا) - تلفظ فرانسوی آن که در فارسی مشهورتر است در متن آورده شد.

گذشته بود . اما ہائیبال کہ گذشت ، توپہای سنگین نداشت ؛ وچنین می نمود کہ ناپلئون ہرگز نتواند با توپہای خود از آلپ بگذرد . ناپلئون از ہمدستان خود کہ می پنداشت در این کارها سررشتہ دارند ، پرسید کہ آیا می تواند از آلپ بگذرد؟ ہمہ گفتند کہ این کاری است ناشدنی .

ناپلئون خشم آلودہ جواب داد : « ناشدنی » واژہای است فقط در فرہنگ نادانان یافتہ می شود . آنگاہ فریاد بر آورد :

« اصلاً آلپی وجود ندارد! » وبہ پیش راند و از آن گذشت . لشکریان او ایتالیا را گشودند ، و چون بہ فرانسه باز گشت ، مردمان ازو همچون پہلوان فاتحی قدردانی کردند . اما مردانی کہ درین زمان بر فرانسه حکومت می کردند ، ازو بیمناک گشتند . چون محبوب مردمان بود ، می ترسیدند کہ خود را پادشاہ سازد . ناپلئون درخواست کہ او را بہ گشودن مصر بفرستند ، زیرا گمان می کرد کہ آنجا می تواند بر انگلستان چیرہ گردد . در سرداشت کہ پس از گرفتن مصر ، دست انگلستان را از سرزمین ہند کوتاہ سازد . انگلستان در دورہ پادشاہی جیمز اول بہ ہندوستان راہ یافتہ بود ، اما چون آمریکا را از دست دادہ بود ، نمی خواست کہ دستش از ہندوستان نیز کوتاہ شود . دولت فرانسه سخت ازین پیشنهاد شادمان گشت ، زیرا برفتن ناپلئون از دست او آسودہ می شد . ازین رو ، وی را چنانکہ درخواستہ بود ، بہ مصر گسیل کرد . ناپلئون بہ زودی مصر را ، همچنانکہ ژولیوس سزار فتح کردہ بود ، گشود ؛ اما کثویتتری وجود نداشت کہ او را از انجام دادن نقشہہایی کہ در سرداشت ، باز دارد . هنگامی کہ سرگرم فتح مصر بود ، کشتیہای جنگی انگلیس بہ فرماندہی دریا سالار بزرگی - اگر او را بزرگترین دریا سالاری کہ تا کنون زیستہ است ، شماریم -

بر کشتیهای جنگی ناپلئون که در دهانه نیل در انتظار وی بودند، دست -  
 یافت و همه را از میان برد. نام این دریا سالار لرد نلسون بود.  
 ناپلئون را وسیله‌ای برای بازگرداندن سپاهیانش به فرانسه نماند.  
 ناگزیر آنان را به سرکردگی کسی دیگر در مصر رها کرد و خود کشتی  
 فراهم آورد و به فرانسه بازگشت. چون به فرانسه رسید، مردانی را  
 که می‌بایست به کشور داری سرگرم باشند، بایکدیگر در ستیزه دید.  
 فرصت غنیمت شمرد و تدبیری به کار زد تا او را در شمار سه تن رئیس  
 برای فرمانروایی فرانسه برگزیدند. او را نخستین رئیس نامیدند، و دو  
 تن دیگر را دستیار او ساختند. اما این دو تن در برابر ناپلئون در حکم  
 دو عضو فرمانبردار بودند. اندکی نگذشت که او را به مقام نخستین رئیس  
 همیشگی برگزیدند. پس از چندی دیگر امپراتور فرانسه و پادشاه  
 ایتالیا گردید.

کشورهای دیگر اروپا را این بیم فرا گرفت که ناپلئون بر آنها  
 دست یابد و آنها را بد قلمرو خویش بیفزاید، و همچون بخشی از خاک فرانسه  
 گردند. ازین رو همه این کشورها برای جنگ با ناپلئون با یکدیگر  
 همدست شدند. ناپلئون در سرداشت که نخست انگلستان را به تصرف  
 آورد و کشتیهای جنگی برای حمله بدین کشور آماده ساخت. اما این  
 کشتیها، نزدیک دهانه ترافالگار در جنوب اسپانی، گرفتار لرد نلسون،  
 همان دریا سالار انگلیسی که پیشتر نیروی دریایی او را در مصر شکست -  
 داده بود، گشت. پیش از آغاز جنگ، لرد نلسون بدسربازان خویش گفت:  
 «چشم داشت انگلستان از هر کس آن است که وظیفه‌اش را انجام دهد.»

آنان نیز مردانه جنگیدند ، و هر چند نلسون خود کشته شد ، کشتیهای جنگی ناپلئون یکسره نابود گردید .

ناپلئون از دست یافتن برانکلیستان چشم پوشید و به خاور روی آورد . اسپانی و پروس و اطیش را شکست داده بود . تقریباً همه اروپا از آن وی بود ، یا دست کم از فرمانبرداری می کرد . آنگام به روسیه حمله برد و این ، اشتباهی بزرگ بود ، زیرا فصل زمستان و هوا سرد و روسیه دور بود . با اینهمه ، به روسیه لشکر کشید و تا مسکو پیش راند . روسیان شهر را آتش زدند و آنچه خواربار داشتند ، سوختند ، چنانکه ناپلئون برای غذای سربازان خود در مانده گشت . سرمای سخت زنده بود و برفهایی سنگین باریده بود ، و در بازگشت ، بسیاری از سپاهیان او تلف شدند . ناپلئون خود یگراست به پاریس بازگشت و سپاهیان خود را رها کرد تا از هر راه که می توانند به فرانسه بازگردند . هزاران مرد و اسب از رنج سرما و گرسنگی جان سپردند . ناپلئون به پاریس رسید ، اما بخت از او برگشته بود . همه اروپا در برانداختن او دست یکی کرده بودند و دیری نگذشت که از دشمنان شکست یافت .

ناپلئون چون شکست خود را نزدیک دید ، سندی امضا کرد که تسلیم می شود و فرانسه را ترك می گوید ؛ و چنین کرد و به جزیره الب دور از کرانه ایتالیا و نزدیک جزیره ای که زادگاهش بود ، رفت .

اما در جزیره الب اندیشید که هنوز همه چیز از دست نرفته است و می تواند به فرانسه بازگردد و دوباره قدرت و فرمانروایی یابد . پس ناگهان برخلاف انتظار مردم فرانسه و جهانیان ، در کرانه فرانسه پیاده شد . دولت فرانسه سپاهی از سربازان قدیم وی برای رو به رویی با او فرستاد و فرمان

داد تا او را در قفسی آهنین کنند و به پاریس آورند . اما سربازان چون فرمانده و سردار قدیم خود را دیدند ، جانب او را گرفتند و با او به سوی پاریس پیش راندند . لشکریان انگلیس و آلمان ، در شمال فرانسه و آماده جنگ بودند . ناپلئون زود سپاهسانی فراهم آورد و به مقابله آنها شتافت .



ناپلئون در سنت هلن

در شهر کوچکی به نام واترلو ، آخرین جنگ خود را کرد ، زیرا در همین جا از سرداری انگلیسی که ولینگتون نام داشت ، شکست سخت خورد . این واقعه در سال ۱۸۱۵ روی داد .

در زبان انگلیسی هنوز واژه « واترلو » برای رساندن شکست و

Waterloo - ۱ Wellington - ۲

فاکامی بزرگ به کار برده می‌شود .

عبارت زیرین ، سخنی است که ناپلئون پس از آنکه همه چیز او از دست رفت ، بایست گفته باشد :

« پیش از رفتن به الب چه توانا بودم ! »

پس از آنکه ناپلئون در واترلو شکست یافت ، انگلیسیان او را به جزیره دور افتاده‌ای در اقیانوس اطلس بردند که نتواند از آنجا بگریزد . این جزیره دور افتاده به نام مادر قسطنطین ، سنت هلن خوانده می‌شود . ناپلئون شش سال پیش از مرگ را درین جزیره گذراند .

ناپلئون شاید بزرگترین سرداری باشد که تا کنون زیسته است ، اما معنی این سخن آن نیست که وی بزرگترین مرد بوده است . برخی می‌گویند که او بدترین مرد روزگار بود ، زیرا برای بزرگ ساختن خویش هزاران هزارتن را به کشتن داد و سراسر اروپارا با جنگهای خود ، ویران ساخت .

زندگی ناپلئون در سده نوزدهم میلادی پایان یافت ، زیرا در سال ۱۸۲۱ در گذشت . آیا می‌داهید چند سال پیشتر می‌شود ؟

## از پن و نیهای او تا گرامافون

غو کها و غ و غ می کنند ؛

گربه ها میو میو می کنند ؛

سکان عوعو می کنند ؛

گرسفندان بع بع می کنند ؛

گاوها ماغ می کشند ؛

شیرها می غرند ؛

فقط مرغان و آدمیان آواز می خوانند .

جانوران دیگر ، همگی بانگ بر می آورند .

اما از آدمی کاری بر می آید که از مرغان ساخته نیست .

آدمی می تواند از چیزهای دیگر نیز نوای موسیقی در آورد . هیچگاه

از جعبه‌های چوبی کوچک با کشیدن سیم ازین سر بدان سر آن، و بولون درست کرده یا پیانوی کوچک و خرد ساخته‌اید؟ هیچگاه در کیلاسه‌های چندآب به اندازه‌های مختلف ریخته و آنها را پهلوی هم گذارده و آنگاه با زدن چوبکی بر آنها نوای موسیقی درآورده‌اید؟

در زمانهای بسیار کهن و افسانه‌ای، آپولو جفتی شاخ گاو بر گرفت و هفت تار از پوست گاو یازده میان آنها کشید. نام این چیز، چنگ بود. تارهای چنگ را به سرانگشت یا بانوک پری می‌نواخت و ترانگی برمی‌آورد که شاید چندان خوشاهنگ هم نبوده‌است. اما گفته‌اند که ارفیوس<sup>۱</sup>، پسر او، نواختن چنگ را از پدر آموخت و چنان خوش می‌نواخت که مرغان و حیوانات وحشی و حتی درختان و سنگها گرد او حلقه می‌زدند تا نوای چنگش را بشنوند.

پن<sup>۲</sup> نیمه خدای جنگلها که زانو و پاها و گوش و شاخ بزداشت، چندنی را به درازا های گوناگون به هم بست و از آن نوایی برآورد، همان گونه که شما شاید از سازی دهنی آوازی برآورده باشید. این ساز، نیهای پن نام داشت.

چنگ و نیهای پن، نخستین و دیرینه ترین سازها هستند. اولی سازی زهی و دومی سازی بادی بود. از تارها یا زهها و نیهای بلند، نوای بم و از زهها و نیهای کوتاه آواز زیر برمی‌خیزد.

پیانو با تارهای بسیارش از روی چنگ آپولو ساخته شده است. آیا تا کنون به درون پیانویی نگریسته و تارهای بسیار و کوتاه و بلند آن را دیده‌اید؟ با اینهمه این تارها را مانند تارهای چنگ یا بربط به



سر انگشت نمی نوازند ، بلکه هنگامی که به کلید های روی پیانو فشار می آورید ، چوبکهای پیانو بمدپوش ، بچکش وار بر این تارها می خورد و آنها را به صدا در می آورد .

ارغنون بزرگ کلیسا ها با نیهای آن که به سوت های عظیم می ماند ، از روی نیهای پن درست شده است . البته شما نمی توانید آنچه آنکه در سوتی می دمید ، با دهان خود در آن نیها بدمید . نیها چنان بزرگ است که باید با چیزی چون دم در آنها بدمند ؛ و شما هنگامی که انگشت بر کلیدهای ارغنون می گذارید ، درین نیها دمیده می شود .

امروز می دانیم که سازهای عهد باستان چگونه بوده است ، اما از آهنگهای مردمان آن روز کاران هیچ گونه آگاهی نداریم ؛ آن وقتها گرامافون نبود تا صفحه پر کنند و هزار سال بعد دوباره دستگاه را به کار اندازند و آن نواها را بازشنوند . نواها در هوا پخش می گشت و از میان می رفت .

در سال ۱۰۰۰ میلادی بود که خط موسیقی اختراع گشت . پیش از آن ، موسیقی را از راه گوش می آموختند ، زیرا موسیقی نوشته نبود . راهبی از پیروان بندیکت به نام گی<sup>۱</sup> ، یا گوید و به زبان ایتالیایی ، طریقه ای برای نوشتن نهای موسیقی اندیشید و این نتها را ، دو ، ر ، می ، فا ، سل ، لانامید . اینها ، نخستین حروف و اژه های سرود یوحنا<sup>۲</sup> پاك است که راهبان مانند گام موسیقی می خواندند .

ایتالیایی دیگری را « پدر موسیقی نوین » می خوانند ، نام وی پالستریناست<sup>۳</sup> که در حدود ۱۶۰۰ میلادی در گذشته است . وی برای

۱ - Guido, Guy ۲ - St. John ۳ - Palestrina

مراسم عبادت در کلیسا آهنگ ساخت ، و پاپ فرمان داد که در همه کلیساها این آهنگ اجرا شود، اما مردمان موسیقی او را دوست نمی داشتند ، و بهتر بگویم ، آهنگ وی « پسند خاطر » عامه نبود.

نخستین موسیقیدان بزرگ ، صد سال بعد یعنی ۱۷۰۰ میلادی می زیست و آهنگهایی ساخت که بسیار زیبا و دلپسند بود یعنی مردمان آن را دوست می داشتند و امروز هم آن را دوست می دارند .

این موسیقیدان بزرگ مردی آلمانی به نام هاندل<sup>۱</sup> بود. پدر وی ریش تراش ، دندانساز و پزشک بود ، و می خواست که پسرش حقوقدانی بزرگ گردد. اما تنها چیزی که پسرک دوست می داشت موسیقی بود .

در آن روزها پیانو نبود . ساز کوچکی وجود داشت که تارهای آن با انگشت گذاشتن بر روی کلیدها به آواز در می آمد . نام این ساز کلاویکورد<sup>۲</sup> بود که گاهی مانند میز پایه هایی داشت و گاه اصلاً پایه نداشت و آن را روی میز می گذاشتند . هاندل با آنکه شش سال بیشتر نداشت یکی از این سازها را به چنگ آورد و بی آنکه کسی آگاه گردد، آن را به اطاق خود ، که زیر شیروانی خانه شان بود ، برد . شبها ، پس از آنکه همد بد بستر می رفتند ، او تادیری کلاویکورد می نواخت در حالی که پدر و مادرش او را در بستر خواب می پنداشتند . شبی پدر و مادرش صداهایی از زیر سقف شنیدند ، تعجب کنان که این صدا از کجاست ، فانوسی روشن کردند و آهسته از پله های اطاق زیر شیروانی بالا رفتند و ناگهان در را باز کردند . دیدند که هاندل با جامه خواب روی صندلی

۱ - Handel - ۲ - Clavichord

نشسته است در حالی که پاهایش بد کف اطاق نمی رسد و کلاویکورد می نوازد .

پس از آن ، پدر هاندل که دید کوشش او در این که پسرش حقوقدان گردد بیهوده است ، معلمانی برای آموختن موسیقی بدو گرفت ، و دیری



هاندل را در اطاق زیر شومروانی یافتند

نگذشت که جهان از نغمه های پسرک پرگشت . هاندل بد انگلستان رفت ، در آنجا زیست و تبعه انگلیس گردید ، و چون در گذشت ، مردم انگلیس او را در کلیسای وستمنستر<sup>۱</sup> که آرامگاه انگلیسیان مشهور و نامدار است ، به خاک سپردند .

---

۱ - Westminster

هاندل سرودهای مذهبی ساخت. این سرودها را که با عبارات کتاب مقدس سروده شده، همگروه بانوای موسیقی می خوانند و یکی از آنها که « مسیحا » نام دارد تقریباً در همه جای جهان در روز جشن زادن مسیح خوانده می شود.

یکی دیگر از موسیقیدانان بزرگ آلمان به نام باخ<sup>۱</sup> در همان زمان هاندل می زیست. وی به نوعی اعجاز آمیز، همان گونه که هاندل کلاویکورد می زد، ارغنون می نواخت. آهنگهایی برای نواختن در ارغنون ساخته که لطیفترین و دلکشترین نواهایی است که تا کنون ساخته شده است.

شگفت این است که هاندل و باخ هر دو در پیری کور گشتند. اما آنچه برای آنها اهمیت داشت گوش بود. نه چشم. این، موضوع خوبی برای مناظره است: اگر قرار باشد که روزی شما کور یا کور گردید، کدام يك ازین دو نقص را بردیگری ترجیح می دهید؟

تقریباً همه نابغه های موسیقی هنگام کودکی نیز در موسیقی اعجوبه بوده اند. حتی پیش از آنکه خواندن و نوشتن بیاموزند، موسیقیدانی بزرگ به شمار می آمدند.

یکی ازین نابغه های روزگار درست پیش از مرگ هاندل پا به جهان گذاشت. وی از مردم اطریش بود و موتزارت<sup>۲</sup> نام داشت. موتزارت چهار ساله بود که پیانورا عجیب نیکو می نواخت. وی آهنگساز نیز بود و آهنگهایی دلکش ساخته است.

پدر و خواهر موتزارت بسیار خوب پیانو می زدند. ازین رو

---

۱ - Bach      ۲ - Mozart

هرسه برای دادن کنسرت به دوره گردی می رفتند. موتزارت، این پسرک عجیب، در برابر شهبانو پیانو می زد و هر کجا می رفت او را همچون شاهزادمای می پذیرفتند و گرامی می داشتند، می ستودند و می نواختند و جشنها برپا می کردند و پیشکشها می دادند.

آنگاه بزرگ شد و عروسی کرد، اما از آن پس برای گذران زندگی سخت ترین روزگار بر او گذشت. همه گونه آهنکی ساخت از قبیل نمایشهایی که با موسیقی همراه است و اپرا نام دارد، و سمفونیهایی که برای ارکستر یعنی چندین ساز است که باهم بنوازند؛ اما پولی چنان اندک به دست آورد که چون مرد سخت بیچاره بود و او را در جایی که مردمان بسیار تهیدست را به خاک می سپارند، به خاک سپردند. بعدها مردمان اندیشدند که تنگ است که چنین موسیقیدان بزرگی را بنای یادگاری بر گور نباشد. اما دیگر دیر شده بود و نتوانستند گور او را پیدا کنند. بنایی به یادگار برای او بر آورند، اما تا امروز کس نمی داند که جسد موتزارت در کجا و زیر کدام خاک پنهان است.

مردی آلمانی به نام بتهوفن<sup>۱</sup> داستانهای این کودک اعجوبه، یعنی موتزارت را خوانده بود، و دوست داشت که او نیز پسری اعجوبه داشته باشد که در برابر شاهان و شهبانوان موسیقی بنوازد. از این رو، هنگامی که پسرش، لویی، پنجساله شد، او را بر آن داشت که ساعتی دراز پیانو بنوازد، و پسرک آنچنان کوفته و مانده می گشت که اشک از چشمانش سرازیر می شد. اما سرانجام لویی، یا به آلمانی لودویگ<sup>۲</sup> بتهوفن، یکی از موسیقیدانان بزرگ جهان گردید. همینکه پشت پیانو می نشست و

نواختن آغاز می کرد ، زیباترین و دل انگیزترین نغمه ها از سرانگشتانش فرو می ریخت. چنین کسی را بدیبه سازی خوانیم. اما وقتی که می خواست آنچه را که نواخته بود، بنویسد، هیچگاه راضی نمی گردید ، بارها آن را می نوشت و خط می زد چنانکه گاه يك آهنگ دوازده بار نوشته می شد .

اما گوش بتهوفن اندك اندك سنگین گشت. از اینکه شنوایی خود را از دست بدهد، اندوهگین شد . کری برای هر کس مصیبت است، اما برای کسی که سرمایه زندگی وی گوش اوست، ناگوارتر و دردناکتر است . با اینهمه ، بتهوفن تسلیم کری نشد ؛ همچنان به ساختن آهنگ و نوشتن آن پرداخت ، حتی پس از آنکه دیگر آنچه را که ساخته و نوشته بود ، خود نمی توانست بشنود ، دست از کار نکشید .

موسیقیدان بزرگ و نابغه دیگر آلمانی به نام واگنر تا سال ۱۸۸۳ زیسته است. وی اگرچه تا آخر عمر تمرین کرد، هیچگاه نتوانست بسیار نیکو بنوازد. اما شگفت ترین و عالیترین اپراهایی را که تا کنون نوشته شده، او نوشته است . سرود آهنگهای خویش را نیز خود می گفت. وی داستانهای کهن و افسانه های پریان را می گرفت و برای آنها آهنگ می ساخت، یعنی آنها را به صورت اپرا در می آورد تا بتوانند با آهنگ همراه ساز بخوانند . نخست برخی مردمان ساخته های او را مایه ریشخند می دانستند ، زیرا در نظر آنان پرسروصدا و پر آشوب و خارج آهنگ می نمود. اما اکنون جهانیان کسانی را که آهنگهای او را دوست نمی داشتند ، مسخره می کنند و دست می اندازند .

در جاهای دیگر این کتاب از نقاشان، شاعران، معماران، خردمندان پادشاهان و پهلوانان، و جنگها و آشوبها برایتان سخن گفته‌ام. این داستان موسیقی عصرهای گذشته را از آن در این فصل آوردم تا آدمی از جنگها و همه آنها که در صفحات گذشته خواندید و دنباله آن را پس ازین خواهید خواند، بیاساید.

در آن زمان که من هنوز کودک بودم، هرگز از هیچ موسیقیدان بزرگی آهنگی نشنیده بودم. اما امروز من و شما می‌توانیم هر زمان که بخواهیم، گرامافون را باز کنیم و آهنگ پالسترینا یا موتزارت، بتهوفن یا واکنر و دهها استادان دیگر موسیقی را که آهنگی نواخته یا خوانده‌اند بشنویم؛ بزرگترین موسیقیدانان خدمتگزاران ما گشته‌اند. هیچ خلیفهای از داستانهای هزارویک شب هم نمی‌توانست چنین که ما می‌توانیم، بزرگان جهان را برای خوشی و لذت در خدمت و فرمان خود داشته باشد.

## روزنامه‌های ۱۸۵۴ تا ۱۸۶۵

اگر کودکی امریکایی بتواند بد اطاق پدر بزرگش یا اطاق پدر بزرگش  
 کودکی دیگر برود ، و جامه‌دان کهنهٔ او را به هم بزند و بکاود ، شاید  
 روزنامه‌های چاپ سالهای ۱۸۵۴ تا ۱۸۶۵ را در آنها پیدا کند . آنگاه  
 می‌تواند پیشامدهایی را که اکنون می‌خواهم از آنها برایتان سخن بگویم ،  
 در آنها بخواند . شاید زیر عنوان «خبرهای خارجه» برخی ازین مطالبها  
 را بیابد .

**خبرهای انگلستان . درین زمان شهبانوی انگلستان ویکتوریا ۱**

نام داشت . بسیار محبوب مردم بود ، زیرا طبیعی مهربان و خلقی که شایسته  
 یکتا تن مسیحی واقعی است ، داشت . نسبت به مردم کشور خویش به مادری  
 مهربان بسیار مانده‌تر از شهبانویی بود . بیش از نیم قرن فرمانروایی کرد  
 و دوران حکومت او را عصر ویکتوریا می‌خوانند . در خبرهای انگلستان



در سال ۱۸۵۴، خبر جنگ انگلستان با روسیه را نیز می‌خوانید. روسیه کشوری دوردست بود و انگلستان ناگزیر می‌بایست سربازان خود را با کشتی به دریای مدیترانه بفرستد و آنگاه در خاور این دریا، از قسطنطنیه به دریای سیاه بگذراند. جنگ بیشتر در تکه‌های خاک از روسیه که در دریای سیاه پیش رفته است، روی داد. این پیشرفتگی خاک «کریمه» نام دارد و بدین سبب این جنگ به جنگ کریمه معروف شده است. درین جنگ که در آن سرزمین دوردست در گرفت، هزاران تن از سربازان انگلیسی از بیماری و زخم‌داری جان سپردند.

درین زمان بانویی در انگلستان می‌زیست که فلورنس نیتین گیل نام داشت. بسیار فرمدل و همواره در جستجوی بیماران بود تا از آنان پرستاری کند. حتی آن زمان که دخترکی خرد سال بود، بازی او با عروسک‌هایش این بود که آنها را بیمار و پای شکسته می‌پنداشت، آنگاه سر آنها را دستمال می‌بست و پایشان را زخم‌بندی می‌کرد و چنین وانمود می‌ساخت که از بیماران خویش پرستاری و مواظبت می‌کند. وقتی که شکش بیمار می‌شد، چنان از او پرستاری می‌کرد که گفتم انسانی بیمار گشته است.

فلورنس نیتین گیل شنید که هزاران سرباز انگلیسی در آن سرزمین دوردست، دور از میهن می‌میرند و پرستارانی برای مواظبت و تیمار داری از زخمیان وجود ندارد. آنگاه تنی چند از بانوان را گرد آورد و با آنان به کریمه رفت. پیش از آنکه او به کریمه برسد، نیمی از هر صد زخمی یعنی پنجاه درصد آنان می‌مردند. پس از آنکه نیتین گیل و یاران او آمدند،

این شماره به دو در ضد رسید . شب که فرا می رسید ، چراغی به دست می گرفت و در جستجوی زخمیان در چادرها و میدانهای جنگ می گشت . سربازان او را « بانوی چراغ به دست » می خواندند و همگی او را دوست می داشتند .

سراجم ، چون جنگ به پایان رسید او به انگلستان باز گشت ، دولت انگلیس مقرر کرد که به پاداش کاریک او پولی هنگفت به وی دهند . اما او پول را برای خود نپذیرفت ، و آن را به بنیاد افکندن سازمانی برای پرورش پرستاران اختصاص داد . امروز جامعه به پرستاران تربیت یافته مانند پزشکان نیاز دارد ، و هر کس که بیمار شد ، می تواند یکی از آنها را برای پرستاری به خانه خویش بخواند . اما آن زمان پرستار تربیت یافته نبود و مردم چنین چیزی نشنیده بودند . فلورنس نیتین گیل نخستین کسی بود که تربیت پرستار را باب کرد و او را بدین سبب همچون یکی از پاکان شمرده اند .

در یکی از جنگهای کریمه به یک اسواران از سربازان انگلیسی اشتباهاً فرمان حمله به دشمن داده شد . با آنکه سربازان می دانستند که این فرمان را مرگ حتمی در پی است ، بی درنگ هجوم بردند و در کمتر از نیم ساعت دوسوم آنان کشته شدند یا زخم برداشتند . لرد تیسون شاعر انگلیسی این داستان را به نظم آورده است . این شعر « حمله اسواران سبک اسلحه » نام دارد .

**خبرهای ژاپن .** ژاپن مجموعه ای از چندین جزیره نزدیک چین است ؛ هر چند پیش ازین چیزی درباره آن برایتان نگفتم . ژاپن کشوری کهنسال بود که حتی پیش از بنیاد افکنده شدن رم سروسامان گرفته و دارای آداب و رسوم خاص شده بود . در اروپا ، کشورها و مردمان و فرمانروایان

و پادشاهان همواره در تغییر و تبدل بودند. اما در ژاپن، از سالها پیش از زادن مسیح، يك سلسله از پادشاهان فرمانروایی می کردند.

ژاپن نمی خواست که سفیدپوستان بدانجا پای گذارند و جز به قدرت هیچگاه آنها را به کشور خود راه نداده بود. اما در سال ۱۸۵۴، در همان سالی که انگلستان جنگ کریمه را آغاز کرد، يك افسر نیروی دریایی امریکا به نام کمودر پری<sup>۱</sup> به ژاپن رفت و با این کشور پیمانی بست که به موجب آن سفیدپوستان اجازه یافتند که به ژاپن روند و با مردمان آنجا دادوستد کنند. ژاپنیان تشنه دانش و معرفت بودند تا شیوه سفیدپوستان را در ساختن چیزهای گوناگون فراگیرند. وقتی که پری به ژاپن رفت، ژاپنیان به همان وضع هزار سال پیشتر خود زندگی می کردند. هیچ گونه آگاهی از شیوه زندگی سفیدپوستان و اختراعات آنان نداشتند. اما در مدت پنجاه سال، راه هزار ساله را در تمدن پیمودند.

اینها چیزهایی است که شما شاید در آن روزنامه های کهن بخوانید. این مطالب ممکن است جای کمی را هم گرفته باشد؛ و اگر روزنامه امریکایی باشد، شاید اینها را در پایین ستونهای روزنامه یافته باشید. اما اگر روزنامه چاپ سالهای میان ۱۸۶۱ و ۱۸۶۴ باشد، بیشتر آن درباره جنگی است که در آن سالها در کشورهای متحد امریکا روی داده است. این، جنگی بود که در میان مردمان کشورهای متحد امریکا روی داد، جنگی خانوادگی بود و آن را جنگ داخلی نام نهاده اند. دو قسمت شمال و جنوب کشورهای متحد امریکا بر سر چند چیز با هم اختلاف پیدا کردند که مهمترین آنها این بود که بخش جنوبی می خواست همچنان سیاهپوستان را در بر دگی خود داشته باشد، ازین رو با یکدیگر به جنگ برخاستند.

هر دسته حق را به جانب خود می‌دانست، و هزارها هزار تن جان در راه عقیده خویش فدا کردند. این جنگ چهار سال از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ طول کشید تا سرانجام بدین گونه پایان یافت که هیچ کس در کشورهای متحد آمریکا نمی‌تواند برده داشته باشد.

رئیس جمهور آمریکا در این زمان مردی به نام ابراهام لینکن<sup>۱</sup> بود. لینکن پسرک بینوایی بود که در کلبه‌ای چوبین به دنیا آمده بود. شیبا



لینکن اردو را بازدید می‌کند و به سربازان دست می‌دهد

پس از آنکه کار روزانه‌اش پایان می‌یافت، در روشنایی هیز می‌که می‌افروخت، چیزی می‌خواند. چون بسیار تهیدست بود، کتاب کم داشت و همواره همانها را که داشت می‌خواند. یکی از کتابهایی که او می‌خواند افسانه‌های ازوپ<sup>۲</sup> بود.

۱- Abraham Lincoln  
 ۲- ازوپ داستانی یونانی است که می‌گویند نزدیک ۲۵۰۰ سال پیش می‌زیسته است. بیشتر داستانهای او افسانه‌های پند آمیزی است که از زبان حیوانات گفته است و مشهورترین آنها، افسانه «خرگوش و لاکپشت» و «روپاه وانگور» است. برخی او را همان لقمان حکیم دانسته‌اند.

لینکن در جوانی بد کسب و کار پرداخت و دکاندار گردید . روزی متوجه شد که بهزن بینوایی که پول بیشتری پرداخته بود، بسته کوچکری جای داده است . دکان را بست و چندین کیلومتر به دنبال او رفت تا بدخانه وی رسید و پول کمبود جای را پرداخت . بدین سبب و از آن رو که همواره مهربان و خوشدل بود ، مردمان او را ابی<sup>۱</sup> درستکار لقب دادند .

یک روز که لینکن به تماشاخانه رفته و به تماشای نمایشی سرگرم بود ، یکی از بازیگران که او را به سبب آزاد ساختن بردگان خطاکار می پنداشت ، به او تیر انداخت و لینکن از پای درآمد .

لینکن یکی از بزرگترین رؤسای جمهور امریکاست . واشنگتن بنیادگذار کشور امریکا بود ؛ لینکن نگذاشت که کشور دوپاره شود و شمال و جنوب آن از هم جدا گردد ، و آن را همچنان سرزمینی به هم پیوسته و پهناور نگاه داشت تا راه ترقی بیماید و کشور بزرگی گردد که امروز هست .

## سه تمبر پست نو

کم کم نزدیک است که به عصر حاضر یعنی به «اکنون» برسیم  
 اما بدنیت که يك دقیقه نگاهی به گذشته بیفکنیم و ببینیم که پس از  
 ناپلئون در اروپا چه پیشامدهایی کرده است .

پس از آنکه ناپلئون به الب رفت ، فرانسویان در پی فرمانروایی  
 دیگر برآمدند . می خواستند که پادشاهان قدیم آنان دوباره باز گردند.  
 خاندان پادشاهی قدیم آنان بوربن نام داشت . فرانسویان اندیشیدند که  
 باید یکی ازین خاندان بر آنان فرمانروا گردد . ازین رو سه تن از بوربن-  
 ها را یکی پس از دیگری آزمودند که همگی از بستگان لویی شانزدهم-  
 همان شاهی که سراز تنش جدا کردند - بودند .

اما هیچ يك از آنان امتحان خوبی نداد . ملت فرانسه به خاندان  
 بوربن فرصت خوبی برای آزمایش داده بود و سرانجام از کشتن کرد  
 پادشاهان دست بازداشت و جمهوری دیگری بنا نهاد .

در حکومت جمهوری به جای پادشاه، رئیس جمهور بر مردمان فرمانروایی می‌کنند و ناگزیر فرانسویان می‌بایست رئیس جمهوری برگزینند. می‌پندارید که چه کس را به ریاست جمهور برگزیدند؟ برادرزاده ناپلئون را، برادرزاده ناپلئون، لویی ناپلئون نام داشت و بارها نقشه کشیده و توطئه کرده بود که خود را پادشاه فرانسه سازد، اما با ناکامی روبه‌رو شده بود و این بار رئیس جمهور فرانسه گردید! ولی دلش نمی‌خواست که فقط رئیس جمهور باشد. مانند عموی خود ناپلئون، هوای امپراطوری و گرفتن اروپا در سر می‌پرورد؛ و دیری نگذشت که خود را امپراطور خواند و ناپلئون سوم<sup>۱</sup> نامید.

ناپلئون سوم به کشور همسایه خود پروس حسد می‌ورزید. می‌پنداشت که پروس روز به روز نیرومندتر می‌گردد. پروس در این زمان پادشاهی داشت به نام ویلهلم<sup>۲</sup> که خود بسیار کارآمد بود و دستگیری نیز کارآمد یا نخست وزیری به نام بیسمارک<sup>۳</sup> داشت که در پی بهانه‌ای می‌گشت تا با فرانسه به جنگ برخیزد. دیری نگذشت که جنگی میان دو کشور در ۱۸۷۰ میلادی به پای گشت. ناپلئون زود دریافت که جنگ او با پروس اشتباه بدی بوده. زیرا پروس نه در حال نیرومند شدن، که خود پیشتر بسیار نیرومند بوده است.

ناپلئون سوم از پروس شکستی سخت خورد و با سپاه‌یانی بسیار ناگزیر به تسلیم گشت. آنگاه با رسوایی به انگلستان رفت تا در آنجا به سربرد.

---

۱- ناپلئون پسری داشت که اگر زنده می‌ماند، ناپلئون دوم خوانده می‌شد. داستان این است که چون لویی ناپلئون امپراطور گردید، نام او با سه نقطه تعجب به دنبال آن - «ناپلئون»!!! در روزنامه‌ها چاپ شد و مردم آن را به اشتباه ناپلئون سوم خواندند، و این نام بر او ماند. ۲- Wilhelm ۳- Bismarck

پروسیان به سوی پاریس پیش راندند و فرانسویان را بر آن داشتند که غرامتی هنگفت ، برابر چند میلیارد تومان ، به آنان پردازند. چون برخی گفتند که از عهده پرداخت این پول بر نمی آیند ، بیسمارک بزرگان شهر را به صف کرد و گفت که اگر آن پول را فراهم نکنند همه را تیرباران خواهد کرد. فرانسه ناگزیر این پول هنگفت را با شکفتی و حیرت زدگی مردمان ، در مدت دو سال پرداخت . اما فرانسویان و کودکان آنان هیچگاه این شیوه پرداخت غرامت را که بدان مجبورشان ساخته بودند و رفتاری را که پروسیان با آنان کردند ، از یاد نبردند ؛ و از آن روز باز است که کینه‌ای مرگزای میان این دو کشور پدید آمده است . این جنگ ، جنگ پروس و فرانسه نام دارد . نزدیک پروس کشورهای کوچک چندی بود که آنها را دولتهای آلمانی می نامیدند. اما اگرچه مردمان این کشورها ، خویش و پیوند های یکدیگر بودند ، کشورها یا دولتهای آنها از هم جدا بودند . نتیجه این جنگ آن بود که پروس توانست همه این دولتهای آلمانی را به هم پیوندد و نخستین بار کشوری بزرگ و نیرومند ، و ملتی توانا به نام آلمان درست کند که مایه بیم و هراس دیگر کشورها به سبب سپاه بزرگ و مردان جنگجوی آن گردد . ویلهلم امپراطور آلمان گردید و قیصر نامیده شد و در کاخ ورسای که لویی چهاردهم ساخته بود ، تاجگذاری کرد .

فرانسویان اندیشیدند که سبب پیروزی آلمانها آن بوده است که مدرسه‌های عمومی برای تربیت کودکان داشته‌اند و سربازان آنان ورزیده و کارآموده بودند . فرانسه نیز به کار پرداخت و در سراسر کشور



مدرسه‌های عمومی بنیاد افکند و شیوه مشق سربازی را از آلمانها تقلید کرد تا خود را برای مقابله با آنان در جنگ آینده آماده سازد .  
فرانسه کشوری جمهوری و دارای رئیس جمهور و مجلسی از برگزیدگان ملت گردید.

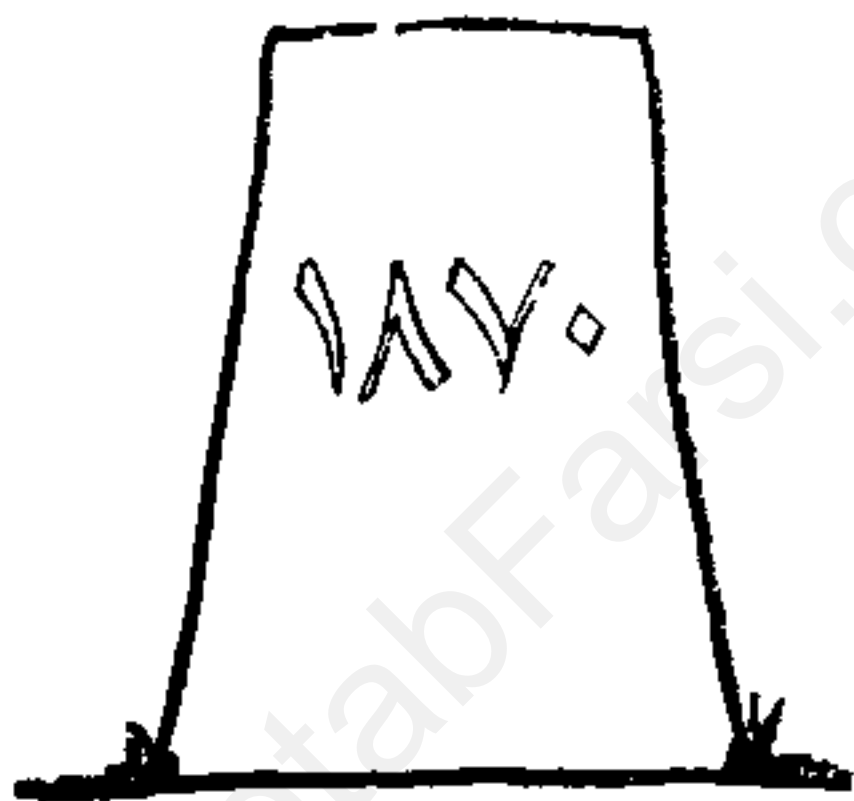
در آن زمان ایتالیا مانند امروز کشوری بزرگ نبود ، بلکه مانند آلمان مجموعه ای از دولتهای کوچک بود . برخی ازین دولتها مستقل<sup>۱</sup> و برخی دیگر فرمانبردار فرانسه بودند، و پاره‌ای هم به کشور اطیش تعلق داشتند. پادشاه یکی ازین دولتها ویکتور امانوئل<sup>۱</sup> نام داشت . ویکتور امانوئل می‌خواست که همه این دولتها گرد یکدیگر آمده کشوری بزرگ همچون امریکا تشکیل دهند . دوتن او را درین کار یاری کردند ، یکی صدراعظم او بود که مردی شایسته و کاردان بود و کاوور<sup>۲</sup> نام داشت و دیگری دلاوری درس ناخوانده اما محبوب عامه به نام گاریبالدی<sup>۳</sup> بود که او را دلاور پیراهن قرمز می‌خواندند .

گاریبالدی در شهر نیویورک شمع می‌ساخت و با همه بینوایی به پول بی‌اعتنا بود . چنان محبوب مردمان بود که هر زمان سربازی برای جنگ بدخاطر ایتالیای عزیزش می‌خواست، دردم گرد او را انبوه جمعیت فرامی‌گرفت که همه آماده پیکار و مرگ بودند . سرانجام این سه تن یعنی ویکتور امانوئل و کاوور و گاریبالدی در بزرگ ساختن کشور خود کامیاب گشتند . ایتالیا بیها بناهای یادگاری به نام آنان بر آوردند و خیابانهای به نام آنان نامگذاری کردند . برای ویکتور امانوئل بنایی عالی بر تپه‌ای در رم ساختند که به شهر می‌نگرد ، و می‌خواستند که این بنا از هر بنایی که در زمان پریکلس در آتن یا در دوره بازگشت هنر و ادب در ایتالیا

۱ - Victor Emmanuel - ۲ - Cavour - ۳ - Garibaldi

ساخته شده است ، بسیار زیباتر باشد .

اگر شما نمبر پست گرد می آورید ، بد نیست که تمبرهای دوره  
جمهوری تازه فرانس ، وحدت آلمان و وحدت ایتالیا را نیز به دست  
آورید .



## عصر معجزه‌ها

شاید چنین بیندازید که عصر معجزه‌ها هنگامی است که عیسی مسیح می‌زیسته است. اما اگر مردی که مثلاً در زمان عیسی مسیح می‌زیسته است، دوباره به زندگي باز گردد، زمان کنونی را عصر معجزه‌ها خواهد دانست.

اگر ببیند که شما به وسیله دستگاہی با کسی دیگر که هزاران فرسنگ آنسو تر است، گفتگو می‌کنید، شمارا جادوگر خواهد پنداشت. اگر او را به تماشای سینما ببرید و مردمان را بر پرده سینما در حرکت و گفتگو ببیند، شما را افسونگر خواهد شمرد.

اگر پیچ رادیو را بیچانید و موجی را بگیریید یا گرامافونی را به کار اندازید و آواز موسیقی به گوش او برسد، شمارا دیومی پندارد. اگر ببیند که شما در هوا پیمایی در آسمان پرواز می‌کنید، شمارا

خدایی خواهد دانست .

ما اکنون چنان به تلفن ، تلگراف و گرامافون ؛ کشتیهای بخار ، لکوموتیو و قطارهای برقی ؛ چراغ برق ، اتوموبیل ، سینما ، رادیو و هواپیما خو گرفته ایم که تصور جهانی که هیچ یک ازین چیزها در آن نباشد برای ما دشوار است .

با اینهمه ، در سال ۱۸۰۰ میلادی حتی یکی ازین اختراعات هم بر جهانیان شناخته نبود .

نه جرج واشنگتن هرگز ماشین بخار ، لکوموتیو و کشتی بخاری دیده بود ، نه ناپلئون . اینان هرگز تلفن و تلگراف و دوچرخه به کار نبرده بودند . هیچگاه نام اتوبوس برقی و چراغ برق نشنیده بودند . حتی هرگز تصویر سینما ، اتوموبیل ، هواپیما ، رادیو و دستگاه تلویزیون را هم نکرده بودند . بیشتر این معجزه ها در همین صد سال اخیر انجام گرفته . است و همه قرنهای پیشین جهان بر روی هم در برابر این صد سال به چیزی شمرده نمی شود .

جیمز وات از مردم اسکاتلند ، یکی ازین جادوگران یا مخترعان بود . وات دیده بود که چون قوری چای بر چراغ خوراک پزی به جوش می آید ، بخار در آن بلند می کند . این اندیشه به سرش آمد که بخار چیزهای دیگر را نیز می تواند مانند در قوری بلند کند . پس ماشینی ساخت که در آن ، بخار میله ای استوانه ای شکل را درون میله میان تپی دیگر بالا و پایین می برد و چرخشی را به گردش درمی آورد . این ، نخستین ماشین بخار بود .

---

James Watt - ۱

ماشین بخار وات چرخها و چیزهای دیگر را به گردش می انداخت  
اما نمی توانست خودش را به حرکت درآورد. انگلیسی دیگری به نام  
اسنیورسن<sup>۱</sup> ماشین وات را بر چرخهایی قرار داد و آنرا به حرکت در-  
آورد. این، نخستین لکوموتیو بود. به زودی در آمریکا ارا بهایی نوظهور  
و خنمدار ساختند که ماشینهایی خنده دار و شکفت آنها را بر خط آهن چند  
کیلومتر - مثلاً از بالتیمور<sup>۲</sup> تا فیلادلفیا - به حرکت در می آورد.

جوان آمریکایی دیگری به نام رابرت فولتن<sup>۳</sup> اندیشید که می تواند  
ماشین وات را بر تخته ای بگذارد و با آن، چرخ دنده کشتی را به گردش  
درآورد و کشتی را به راه اندازد. مردمان به اومی خندیدند و کشتی را  
که به ساختن آن مشغول بود «ندانم بگری فولتن» می خواندند. اما کشتی  
ساخته شد و فولتن بر آنان که می خندیدند خندید. کشتی خود را  
کلمونت<sup>۴</sup> نامید و با آن بر روی رودخانه رفت و آمدهای منظم می کرد.

پیش از اختراع تلگراف کسی نمی توانست از راه دور با دیگری سخن  
بگوید. تلگراف تقتی می کند. برق در سیمی از نقطه ای به نقطه دیگر  
که ممکن است بسیار دور باشد، جریان پیدا می کند. اگر بر تکه ای  
در یک سر سیم فشار آورند، جریان برق در سیم بریده می شود و دستگامدر  
سر دیگر سیم تقتی می کند. تقتی کوتاه را نقطه و تقتی کشیده را خط نامیدند.  
این خطها و نقطهها به جای حرفهای الفبا به کار می رود، و بدین گونه شما  
می توانید خبری یا پیامی را با این خطها و نقطهها بنویسید یا اگر نوشته  
باشند، کشف کنید و بخوانید.

---

Baltimore - ۲      Stephenson - ۱

Clermont - ۴      Robert Fulton - ۳

۵۱	..	نقطه - خط	است
۵۲	..	نقطه - نقطه	است
۵۳	..	نقطه - خط - نقطه	است
۱	..	نقطه - خط	است
ن	..	خط - نقطه	است

این دستگاه کوچک را نقاشی امریکایی به نام مرس ۱ اختراع کرد. نخستین خط تلگراف را در امریکا میان بالتیمور و واشنگتن ایجاد کرد و نخستین پیامی که مخابره شد، این جمله بود: «صنع خداوند چه کرده است!»

آموزگاری به نام بل ۲ می کوشید که راهی برای شنوا ساختن کودکان کر پیدا کند و در این جستجو تلفن را اختراع کرد. تلفن کلمات را از جایی به جای دیگر می برد، همچنانکه تلگراف صدای تو را می رساند. در دستگاه تلفن دیگر نیازی به خط و نقطه مانند تلگراف نیست. با تلفن می توان از يك سر کشوری با يك سر دیگر آن گفتگو کرد. با تلفن بی سیم می توان ازین سوی اقیانوس با شهرها و کشورهای دور دست سوی دیگر آن، و نیز با کشتیها در دریا و با هواپیماها در آسمان سخن گفت.

بسیاری از اختراعاتی که امروز به کار است، نتیجه کوشش چند تن است، و دشوار می توان گفت که کدام يك نخست به آن اختراع اندیشیده است. چندین کس می اندیشیدند که راهی برای به کار انداختن ماشین با نیروی برق پیدا کنند - اینها ماشینهای برقی است. برخی دیگر در اندیشه به حرکت در آوردن ماشین با انفجار گاز بودند. این گونه ماشین در اتوموبیلها به کار می رود.

Bell - ۲      Morse - ۱